

در مقاله «جاه طلبی بیکران و جنایتکارانه ایالات متحده، کنترل نظامی کره زمین» نوشته سمیر امین به کتاب مهم زیر ارجاع داده شده بود. چون هنوز، تا آنجا که می دانیم، این کتاب به فارسی ترجمه نشده، بررسی کوتاهی از آن را در اختیار خواننده علاقه مند قرار می دهیم.

اندیشه و پیکار

نقد و بررسی کتاب «پس از امپراتوری» نوشته امانوئل تود Emanuel Todd

## تفسیری غیر سنتی از تجاوزگری آمریکا

نوشته ملحم شائل، روزنامه النهار، چاپ لبنان، ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳

### مقدمه

کتاب را تا نیمه مطالعه کرده بودم که ضمن اخبار دیدار محمد خاتمی از لبنان در النهار خواندم که آقای ولید جنبلاط این کتاب را به رئیس جمهوری ایران هدیه کرده است. در جریان مطالعه فکر می کردم که چه خوب است این کتاب به عربی ترجمه شود (چند روز پیش ترجمه عربی اش توسط انتشارات الساقی منتشر شده) نه به خاطر مظهر «ضد آمریکایی» اش که برای برخی برد مصرفی پرباری دارد، بلکه به دلیل شیوه تفکر نویسنده و متد «جامعه شناختی» او که بحث در باره سیاست و روابط بین المللی را در پرتو تحولات جمعیت شناختی و اقتصاد داخلی هر یک از کشورهای مورد نظر مطالعه می کند. امانوئل تود دانشمند علم سیاست و به اصطلاح «پولیتولوگ» نیست، بلکه در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه (CNRS) مورخ و جمعیت شناس (دموگراف) است و از نخستین کسانی است که از سال ۱۹۷۶ تجزیه و فروپاشی اردوگاه شوروی را پیش بینی کردند (۱). وقتی مسؤول صفحه «قضایا النهار» در روزنامه النهار از من خواست مقاله ای پیرامون مسائل پس از جنگ عراق بنویسم، به نظرم رسید که بهترین کار این است که خلاصه ای از این کتاب را به خوانندگان ارائه دهم:

کتاب با پیشگفتاری ۳۳ صفحه ای آغاز می شود که تمام مضمون کتاب در آن تلخیص شده است. پیشگفتار ابتدا نتیجه گیری را ذکر می کند و سپس آن ها را در فصل های کتاب مستدل می سازد. مهم ترین اندیشه هایی که در این پیشگفتار آمده اینها است:

### ۱- استراتژی «آدم دیوانه»

به نظر امانوئل تود، امروز ایالات متحده به معضل جهان تبدیل شده است، در حالی که عادت همگان بر این بود که آن را راه حل تلقی کنند. این کشور هر روز بیش از پیش عامل هرج و مرج و بی ثباتی جهان است، در حالی که طی نیم قرن عمدتاً تضمین کننده آزادی های سیاسی و نظام اقتصادی جهان بوده است. ایالات متحده امروز خود کشمکش ها را بر می انگیزد و کاری می کند که چشم انداز آینده جهان هرچه تیره تر شود. دولت کنونی ایالات متحده نمونه و سرمشق استراتژیک کلاسیکی را به اجرا می گذارد (که البته شایسته کشوری نیست که حجم قاره ای دارد!) که عبارت است از نمونه «دیوانه». دیوانه کسی است که در برابر دشمنان احتمالی همچون کسی جلوه می کند که عقل اش را از کف داده و دیگر مسؤول اعمال خود نیست. بدین منظور که در دل دشمن رعب و ترس بیفکند و به همین دلیل است که «لیست نیروهای شرور» را منتشر می کند که از جمله، دولت های درجه دومی را در بر می گیرد که به آسانی می توان آن ها را ترساند مانند صدام حسین و کره شمالی و ایران. ایالات متحده به این حد از ترساندن و رعب افکندن بسنده نمی کند، بلکه پایه این استراتژی را ازدوره بیل کلینتون گذاشت آنجا که دست به تحریکات علیه چین زد و سفارت آن را در بلغراد در جریان جنگ کوسوفو بمباران کرد و با پخش برنامه ای رادیویی به زبان چینی از رادیو اروپای آزاد به تحریک علیه روسیه پرداخت، کارشناسان نظامی خود را به گرجستان فرستاد و در برابر مراکز تجمع و استقرار نیروهای روسیه در آسیای میانه پایگاه های نظامی برپا کرد.

به نظر نویسنده کتاب، اجرای این سیاست «دیوانه‌آگاه» بطور قطع، باعث نگرانی همپیمانان سنتی ایالات متحده می‌گردد، همپیمانانی که طی دهه‌های گذشته روابطی طبیعی با کشورهای برقرار کرده‌اند که امروز یکی پس از دیگری به فهرست طولانی دشمنان آمریکا می‌پیوندند. همپیمانان آمریکا می‌دانند که کره جنوبی به هیچ‌رو از جانب کره شمالی تهدیدی احساس نمی‌کند و کویت نیز اعلام کرده است که دیگر دعوی مهمی با عراق ندارد و همگان می‌دانند که برای روسیه، چین و ایران آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد همانا رشد اقتصادی و موفقیت برنامه ریزی‌های اقتصادی است، در حالی که ایالات متحده می‌کوشد این کشورها را از این اهداف منصرف کرده و نیرو و تلاش آنان را در راه مقابله با تحریکات واشنگتن به هدر دهد.

به نظر امانوئل تود، اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها نمی‌دانند چرا ایالات متحده حاضر نیست گره‌نازعه فلسطین-اسرائیل را بگشاید با اینکه توانایی چنین کاری را دارد. آن‌ها با شک و تردید از خود می‌پرسند تا کی ممکن است واشنگتن به ادامه ناآرامی در این منطقه از خاور نزدیک با خشنودی بنگرد و تا کجا از رشد احساسات ضدغربی در بین ملت‌های عرب خوشنود است؟ به عبارت دیگر آیا رشد احساسات ضدغربی در بین ملت‌های عرب، خود یکی از اهداف دولت آمریکا و سیاست استراتژیک آن است؟ در همین راستای استراتژی آدم دیوانه است که آمریکا بهترین دشمن خود در عرصه جهانی یعنی سازمان القاعده را به دست خود آفریده و «تروریسم را به نیرویی جهانی» بدل کرده و حالتی را از جنگ دائمی علیه خود در سطح کره زمین بنیان نهاده است.

بنا بر این، هدف ایالات متحده حفظ حالت ناآرامی جهانی و سرپرستی جنگ‌های محدود و ریشه‌دار است.

## ۲- ناپدید شدن تصویر آمریکا به عنوان «پدر جهانی»

### و بروز چهره او به عنوان «خرابکار جهانی»

نویسنده تحلیلی روانشناسانه از وضعیت ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر و بازتاب‌های آن در روابط اش با همپیمانان و نیز دشمنان ارائه می‌دهد و می‌گوید: عملیات ۱۱ سپتامبر نظر روانشناسان را به شدت به سوی خود جلب کرد زیرا باعث اخلاص در توازن روحی ساکنان کره زمین از بزرگسالان و خردسالان گردید. پس از این تاریخ، بحرانی روانی پدید آمد که باعث برهم ریختن ذهنیتی شد که در سراسر جهان وجود داشت مبنی بر این فرض که آمریکا را تنها ابرقدرت مشروع در سطح جهان تلقی می‌کرد و این هم خود آمریکا و هم دشمنان آن را به یکسان آرامش و اطمینان می‌بخشید و هر دو طرف امروز حالت کودکانی ناقص الخلقه به خود گرفته‌اند چه آن‌ها که به طور منفی بدان نیاز دارند (تا بر آن بشورند) و چه آن‌ها که بطور اثباتی (تا بدان پناه برند). پس از پایان عملیات در افغانستان، به نظر می‌رسید که احتمالاً جهان در آستانه توازن طبیعی قرار گرفته است: ایالات متحده پیروز شده و چهره پیشین خود به عنوان نیروی «خارق العاده» را دوباره بازیافته است، در حالی که دیگر کشورها پس از مشارکتی که در بازگرداندن هیبت به پدر مجروح انجام دادند گمان می‌کردند که خود می‌توانند به عادت همیشگی خود برگردند و زیر سرپوش انتقاد از ایالات متحده به توجیه مواضع خویش بپردازند.

این اعتقاد فراگیر شد که «توازن طبیعی» پس از ۱۱ سپتامبر برقرار خواهد گشت زیرا آمریکا فهمیده است که او نیز مانند «دیگر انسان‌ها و ملت‌ها» ست و اینکه او نیز تجربه دردناک جنگ‌ها و کشمکش‌ها را که اروپا و روسیه و ژاپن و چین و فلسطین از سر گذرانده‌اند آزموده است و اینکه این تجربه دردناک آن را به مشکلات ضعفا و فقرای جهان نزدیک خواهد کرد. معادله‌ای که پس از ۱۱ سپتامبر انتظارش می‌رفت و رخ نداد این بود که جهان امپراتوری واحدی را که همانا «امپراتوری خیر» (ایالات متحده) است به رسمیت می‌شناسد و در عوض سران این امپراتوری به اندیشه عدالت جهانی گردن می‌نهند. اما آنچه در رفتار دولت آمریکا مشاهده می‌کنیم درست برخلاف این انتظار است. ما شاهد تکروی، غرور، خودخواهی و تجاوز و افسارگسیختگی هستیم. علت این رفتار چیست؟

به نظر نویسنده، در حال حاضر تفسیر مقبولی که بتوان رفتار آمریکا را فهمید وجود ندارد و پرسش‌هایی در این باره

به ذهن می‌رسد:

- چرا ایالات متحده دیگر آن ابرقدرتی که پس از جنگ جهانی دوم ظهور کرد و حافظ میراث تسامح‌گرا و عقلانی خود

بود نیست؟

- چرا ایالات متحده تا این حد در امور جهانی مداخله می کند و در همه جا بی ثباتی می پراکند؟ آیا علت این است که نیرویی خارق العاده است، یا برعکس، به این دلیل است که احساس می کند مهار جهان کنونی از دستش خارج شده و دیگر در حیطه نفوذ او نیست؟

باید کوشید با ارائه نمونه ای تفسیری از رفتار این کشور در عرصه جهانی به سؤالات فوق پاسخ داد؛ اما به نظر نویسنده زمانی می توان به بحث وارد شد که از صورت مسأله (یا پارادیگمی) که دشمنان سنتی آمریکا ترویج می کنند خارج شویم. اینان می گویند علت این رفتار، مبتلا شدن آمریکا به معضل پر قدرتی مفرط است.

### ۳- مسأله نیرو و عقبگرد و تبعیت اقتصادی

آن دشمنان آمریکا که مشکل را در «ساختار» و ماهیت آن می دانند دائماً به تبلیغ استدلالاتی سنتی می پردازند که آن را در مقوله زیر می توان خلاصه کرد: «آمریکا در ذات خود بد است زیرا به مثابه یک دولت، تجسم سرشت شرور نظام سرمایه داری است. این «اردوگاه» که سنتاً و بدون در نظر گرفتن تحولات زمان مخالف آمریکا است معتقد است که «آمریکای عراق» همان «آمریکای ویتنام» است و آمریکای پس از سقوط کمونیسم همان آمریکای دوران جنگ سرد است. نمونه کامل این دسته از مخالفین در داخل آمریکا نوآم چامسکی است و در خارج از آمریکا کلیه دشمنان جهانی شدن و بازمانده های چپ قدیم که یکی از آن ها را امانوئل تود به عنوان «فردی بارز» می نامد یعنی وزیر خارجه سابق فرانسه (سوسیالیست) هوبر ودرین است که برای توصیف ایالات متحده مفهوم نیروی خارق العاده (Hyper-puissance) را ابداع کرده است.

تود معتقد است این دستگاه تفسیری بیانگر چیز تازه ای نیست زیرا از یک حالت ثابت جاودانه یعنی نیرومندی ایالات متحده حرکت می کند در حالی که آنچه مطلوب است فرضیه ای است درست برعکس آن، یعنی اینکه ایالات متحده نیرویی ست ضعیف یا نیرویی که به ضعف می گراید. به نظر نویسنده تضاد بزرگ این است که این اندیشه ساخته و پرداخته دشمنان آمریکا نیست، بلکه درست اندیشه اساسی ای ست که استبلیشمنت (دستگاه حاکم) فکری و فرهنگی آمریکا طی دو دهه گذشته تبلیغ و ترویج کرده است. از پل کندی تا ساموئل هانتینگتون، از برژینسکی تا کیسنجر و روبرت گیلن همه زمینه نظریه واحدی هستند که می گوید ایالات متحده بسیار از اینکه نیرویی شکست ناپذیر باشد فاصله دارد و هم اکنون در وضعیتی ست که افول ناگزیر نفوذ جهانی خود را - در جهانی که با رشد جمعیت و رشد اقتصادی همراه است - به سختی (گاه خوب و گاه بد) مهار می کند. هریک از این روشنفکران ارگانیک و با توجه به تخصص خود، اقتصاد (گیلمن و کندی) یا فرهنگ و دین (هانتینگتون) یا دیپلوماسی و دفاع (کیسنجر و برژینسکی) به نتیجه گیری هایی درباره وضعیت نیرومندی آمریکا دست یافته اند که حاکی از نگرانی آنان در حفظ نیرومندی آمریکا است. آن ها نشان داده اند که سلطه و نفوذ آمریکا بر جهان روز به روز هرچه پوشالی تر می شود و بیشتر در معرض تهدید قرار می گیرد.

اما اگر واقعاً می خواهیم مفهوم دل نگرانی و تشویشی که دستگاه حاکم آمریکا را دربر گرفته بفهمیم، به نظر امانوئل تود باید به فرانسیس فوکویاما و نگرش «پایان تاریخ» او بازگردیم و با پاسخ دادن به این پرسش بکوشیم این نگرش را در مورد خود ایالات متحده پیاده کنیم: پی آمدهای دموکراتیزه شدن جهان در میان مدت بر ایالات متحده چیست؟

برای پاسخ به این سؤال، مقدمه ای تئوریک می آوریم که مبتنی ست بر فهم فوکویاما از تئوری مایکل دوایل (Michael Doyle) در سال های ۱۹۸۰ مبنی بر اینکه ممکن نیست بین دموکراسی های لیبرال جنگ درگیرد. تود این نکته را می پذیرد که تاریخ حوادث در متجاوز از صد سال گذشته این را تأیید می کند و ملاحظه می کنیم که دموکراسی های لیبرال با رژیم هایی که با آن ها تفاوت داشته اند جنگیده اند، اما در بین خودشان جنگی رخ نداده است و می توانیم از این امر نتیجه بگیریم که دموکراسی های لیبرالی همواره بین خودشان به صلح گرایش دارند چرا که بسیار دشوار است دو حکومت که واقعاً در برابر نمایندگان پارلمان خود مسئول اند بی حساب و کتاب به جنگ دست یازند! چنانکه دشوار است در این رژیم ها ملت اکثریتی پارلمانی برگزیند که برنامه اش جنگ با رژیم دیگری باشد که در شکل و محتوا مشابه اوست. با اینکه می دانیم گاه اکثریتی پارلمانی برگزیده اند که با جنگی استعماری یا پیشگیرانه علیه رژیم های دیکتاتوری موافقت کرده است. براساس افکار دوایل و فوکویاما، می توان به معادله زیر رسید:

گرایش عمومی به استقرار دموکراسی لیبرالی (فوکویاما) + عدم امکان جنگ بین رژیم های دموکراتیک (دوایل) = صلح

دائم جهانی.

امانوئل تود با این فرض که معادله فوق صحیح باشد (هرچند پذیرش این نظر برای هر روشنفکر اروپایی که معتقد است انسان دارای نیرویی نامحدود برای آزار رساندن و جنگ افروزی ست، مضحك به نظر می رسد) به استدلال خود ادامه می دهد و پیشنهاد می کند که همین را درباره خود آمریکا به اجرا درآوریم: نتیجه این خواهد بود که ایالات متحده که در سطح کره زمین مدافع اساسی دموکراسی ست به خصوص زمانی که دموکراسی در معرض تهدید قرار گرفته باشد. این وظیفه را علیه نازیسم و فاشیسم و میلیتاریسم ژاپن و کمونیسم در اشکال مختلف اش به انجام رسانده است. اما در نتیجه این روش و پس از پیروزی هایی که بر کلیه دشمنان دموکراسی کسب کرده هم اکنون در برابر ناسازه ای تاریخی قرار گرفته و آن اینکه دنیا دیگر محتاج او نیست تا به عنوان نیروی نظامی برتر عمل کند و در نتیجه آمریکا از نظر نظامی برای جهان بی فایده شده است یعنی خود نیز باید به دولتی دموکراتیک و لیبرال تبدیل شود، دولتی در بین دیگر دولت های دموکراتیک و لیبرالی. این احساس «بیهودگی» و «بی فایدهگی» ست که باعث دل نگرانی اساسی واشنگتن می شود و یکی از کلیدهایی ست که ما را در فهم سیاست خارجی واشنگتن یاری می رساند. پرسش این است که «آمریکا چگونه می تواند شرایطی فراهم کند که جهان همواره نیازمند او باشد؟» به نظر امانوئل تود ایالات متحده از آنجا که به جهان نیاز نداشت سیاست انزوا (isolationisme) در پیش می گرفت ولی امروز در معرض این تهدید قرار گرفته که از جهانی منزوی شود که آمریکا بیش از هر زمان دیگر بدو نیازمند است.

اکنون سؤال این است که چرا ایالات متحده امروز بیش از هر زمان دیگر به جهان نیازمند است؟ پاسخ این است که که ساختار اقتصادی آن به طور کلی تغییر کرده است. نتیجه اساسی سرکردگی آمریکا بر جهان، بین سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۹۰ تنها ایجاد تغییراتی در کشورهای که جهان غرب را تشکیل می دادند نبود، بلکه ایجاد تغییراتی در درون خود آمریکا نیز بود، تغییراتی در ساختار جمعیتی آمریکا و تغییراتی در اقتصاد آن که باعث شد از اقتصاد قائم به ذات به اقتصاد وابسته تحول یابد و اکنون این سؤال مطرح می شود که چگونه می توان «نیروی خارق العاده» ای را که از نظر اقتصادی وابسته است و از نظر سیاسی بی فایده، اداره کرد؟

#### ۴- مدرنیته و تکامل واقعی جوامع

نویسنده به بررسی وضعیت دموکراسی می پردازد و مراکز سنتی و سرچشمه های تاریخی آن را با مراکز جدیدش که بخشی از شرق اروپا را تا جمهوری های آسیای میانه می پوشاند با هم مقایسه می کند. به نظر نویسنده، دموکراسی در مراکز که سابقاً نیرومند بود در حال عقب نشینی ست و در مناطقی که ضعیف بوده در حال پیشروی ست، لذا برای حل کردن و جبران کشمکش های سخت نمی توان به طور کامل بر «دموکراسی دولت آمریکا» دل بست، یعنی دیگر نمی توان مطمئن بود که ایالات متحده بنا بر ماهیت رژیم خود مسالمت جو و صلح طلب است (این پاسخی ست به این گفته که آمریکا هر اندازه هم که «از خط خارج شده باشد»، باز هم رژیم دموکراتیک آن در نهایت امر، ضامن جهتگیری امور به سوی دموکراسی و مبانی آزادی ست). به نظر نویسنده، عقبگرد دموکراسی در مناطقی که منشأ پیدایش و رشد آن بوده امری واقعی ست و خطای واقعی فوکویاما در این است که همچنان تحت تاثیر متد مارکسی باقی مانده و تحول در زمینه سیاسی (بسط دموکراسی) را تابع زمینه اقتصادی (بالا رفتن رشد اقتصاد جهانی) می داند. به نظر تود، باید نشانه های جدید پدیده مدرنیته و تکامل را خواند و بررسی کرد که بارزترین شان به طور قطع، از یک طرف تعلیم و تربیت است و از طرف دیگر رشد جمعیت. نکته این است که پروژه دموکراتیزاسیون در یک جامعه معین، بالاترین دستاورد فرایند همگانی شدن آموزش ابتدائی و سوادآموزی ست و پائین آمدن میانگین زاد و ولد تا حد کمتر از ۳ فرزند در یک خانواده. اینکه امانوئل تود شاخص آموزش و پرورش را در تحلیل خود به کار می گیرد باید با تفصیل بیشتری مورد توجه قرار داد زیرا این شاخص، پایه تفسیری ست که او از عقبگرد دموکراسی در «جهان اول» به ویژه در ایالات متحده ارائه می دهد. وضعیت دموکراتیک در فرانسه، انگلستان و ایالات متحده بر پایه همگانی کردن (دموکراتیزاسیون!) آموزش ابتدائی و همزمان با آن، کاهش رشد جمعیت استقرار یافته است. تود به وضوح می گوید: دموکراتیزاسیون انتخابات عمومی ملازم است با صرف از بین بردن بی سوادی و تأمین آموزش ابتدائی به طور گسترده، اما... اما افراط در دموکراتیزه کردن آموزش و همگانی کردن آن به حدی که سطح دبیرستان و دانشگاه را نیز دربر گیرد، در نهایت، دموکراسی را تهدید می کند و آن را به «حکومتی الیگارشی» تبدیل می کند، زیرا برگزیدگان آموزش دبیرستانی و به خصوص آموزش عالی دانشگاهی مفهوم برابری را بر زمین خواهد زد و جامعه ای نخبه گرا، نابرابر را بازتولید خواهد کرد که چندان به دموکراسی انتخابات عمومی توده ای گوش فرا نخواهد داد. امروز الیگارشی های حاکم در اروپا و به ویژه در ایالات متحده همین ها هستند. با حضور این الیگارشی حاکم در

آمریکا، دیگر قانون دوپل را نمی توان در ایالات متحده به اجرا درآورد. این دموکراسی عقبگرد کننده دست به تجاوز می زند و رودرویی ها را باعث می شود و از مفهوم صلح هرچه دورتر می گردد.

## ۵- نمونه ای تفسیری و یادداشت آخر

امانوئل تود در این کتاب که ۸ فصل دارد و یک پیشگفتار و پسگفتار، می خواهد فرضیات زیر را اثبات کند:

- جهان امروز با دو بازتاب روبرو است: بازتاب روند وابستگی بین جهان و ایالات متحده و بازتاب دینامیسم دموکراسی که در شرق اروپا و آسیا پیشروی و در ایالات متحده عقبگرد می کند.
- نقش ایالات متحده به عنوان مدافع رژیم دموکراتیک لیبرالی به پایان رسیده است.
- هدف ایالات متحده تسلط سیاسی بر ثروت های عمومی است، اما در جهانی که می تواند طرح آمریکا را با کارایی فراوان با مانع روبرو سازد، او نمی تواند هدف خود را محقق کند، زیرا جهان بسیار گسترده شده، بسیار پرجمعیت گشته، آموزش بیشتری دیده و دموکراسی بیشتر در آن راه یافته است.
- دلشغولی واقعی آمریکا رام کردن جهان است، اما این هدف را دربرخورد به اروپا و روسیه و ژاپن و چین که از این پس «دشمنان واقعی آن اند» به سختی می تواند محقق سازد. بنا بر این، آمریکا برای آنکه بتواند در مرکز جهان به حیات خود ادامه دهد کاری جز این نمی تواند بکند که موجبات ترس و ارباب «قدرت های کوچک» را فراهم نماید یا به آن ها تجاوز کند، مثلاً علیه عراق، ایران، کره شمالی و کوبا، تا از این رهگذر موقعیت خود را بر سر میز مذاکره با اروپا و روسیه تقویت نماید.
- شک نیست که این کتاب نه تنها نگرش نوینی به ایالات متحده و آینده استراتژیک آن در جهان معاصر ارائه می دهد، بلکه نگرش جدیدی به تحول جهان در روابط بین المللی نیز هست که خود تابعی است از تحول جوامع و چارچوب های تحول دموکراتیک.
- نگرش انتقادیِ امانوئل تود به ایالات متحده، از آنجا که آن را «نیروی خارق العاده»، «طرح برپایی امپراتوری نوین» یا به طور ساده تئوری سنتی امپریالیسم می نامند، شاید نیروهای مخالف آن را به سوی خود جذب کند، اما شک نیست که بخش مهمی از کتاب مشاجره ای است با همین دسته و رد سیستم تفسیری آن ها که مبتنی است بر مفهوم نیروی ایالات متحده و نه مفهوم آغاز انحطاط آن.
- سرانجام باید گفت که نظر امانوئل تود، نظر نخبگان «دست راستی فرانسوی - اروپایی» است که نمی خواهد پیروزی هایی در برابر ایالات متحده برای خود به ثبت برساند، بلکه آن را به جاده عقل در سیاست بین المللی بازگرداند تا ایالات متحده یک بار دیگر همان نقش را ایفا کند که در زمان جنگ سرد در «جهان آزاد» بازی می کرد. تود امیدوار است که تجزیه این امپراتوری فرصت های بیشتری فراهم خواهد کرد تا روابط بین المللی با برابری بیشتری همراه باشد و اروپا در آن بتواند نقش بهتری بازی کند.

---

۱- در کتاب «سقوط نهائی»، بررسی تجزیه سپهر شوروی،

“La chute finale”, Essai sur la décomposition de la sphère soviétique, 1976, Ed. Robert Laffont.